



دوست داشتنی ترین تفاوت قد

مترجم: Ah Xia

ترجمه اختصاصی مای انیمه !

کپی حتی با ذکر منبع ، ممنوع !

فصل اول:

چشمان چپائو یو مانند نعلبکی گرد شده و با دستانش لیوان چای شیر مروارید را نگه داشته. در حالی که آن را جرعه جرعه می نوشید، با دقت به فردی که روبرویش نشسته بود نگاه کرد.

آن شخص همانطور که یک لوتر زرد بالای سرش آویزان بود. پاهایش را روی هم گذاشت و یکی از بازوهایش را روی میز قرار داد و در حالی که با نگاهی تحقیرآمیز به چیاو یو نگاه می کرد، گفت: «من همیشه فکر می کردم که خوش تیپم. چطور وقتی تو توی بدنمی ظاهرم شیک تر شده!»

با شنیدن این حرف، صورت چیاو یو قرمز شد و پاهایش را بیشتر به هم فشرد. او آرام به گوشه مبل رفت و با ترس گفت: «پس فنگ شو، کی می تونیم بدنمون و عوض کنیم؟»

«ببخشید، ولی چی و میخوای پس بگیری؟» فنگ شو آرنجش را روی پاهایش گذاشت و سرش را نگه داشت در حالی که پوزخند می زد، گفت: «من هنوز به اندازه کافی ازش استفاده نکردم!»

«ها؟!» چیاو یو به سرعت دو جرعه از چایش را نوشید تا آرام شود.

فنگ شو جنبه شیطانی خود را نشان داد: «من دیدم چندتا پسر تو کلاستون که تو رو اذیت می‌کنن. چطوره بهشون یه درس درست و حسابی بدم؟»

چیائو یو با نگرانی گفت: «نه نکن... با اونا درگیر نشو. اونا میزنن.»

«هه! من فنگ شو از کی باید بترسم؟ من باهاشون می‌جنگم!» فنگ شو عمدا صدایش را بلند کرد.

چیائو یو مضطرب بود. او می‌ترسید که فنگ شو با دیگران درگیر شود. حالا که آن دو بدنشان جا به جا شده بود، اگر فنگ شو با آنها دعوا می‌کرد، کسی که بعدا صدمه می‌دید باز هم او بود: «تو...تو... از بدن من برای دعوا کردن با بقیه استفاده نکن. من... هنوز باید برگردم و.....»

فنگ شو نمی‌ترسید.

او یک انسان بیست و چهار ساله در جامعه و یک نسل دوم ثروتمند است که در زندگی با هیچ مشکلی مواجه نشده است. دهانش شروع به غوغا کردن و اغراق کردنش در مورد سالهای باشکوه دبیرستانش می‌بالید و به نظر می‌رسید که او به عنوان یک نجات دهنده جهان به دنیا آمده است.

اما چیاو یو متفاوت است. او سال سوم دبیرستان است و در آن سال بسیار مطیع و سر به زیر بود. او هرگز هیچ یک از آن حوادث "خشونت آمیز و خونین" را تجربه نکرده بود. با شنیدن سخنانش، قلبش به شدت گرفت و در نهایت در حالی که شیر چایش را گرفته بود، آنقدر ترسیده بود که تا مرز اشک ریختن رفت...

این بار نوبت فنگ شو بود که شوکه شود. به محض اینکه رجز خوانیش¹ به پایان رسید، دید که شخصی که روبروی او نشسته بود، با بدن خودش در ارتفاع یک و هشتاد و شش متری، با چهره‌ای پر از اشک در گوشه‌ای جمع شده است.

¹ فخر فروشی و تعریف از خود با اشعار

«گریه نکن!»

چیائو یو نتوانست متوقف شود. چرا اینقدر بدشانس بود؟ اینکه هر روز مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفت، پس از دستیابی به یک زندگی آرام و مسالمت آمیز، حتی بدنش با فردی دیگر جا به جا شد. چرا خدا بدنش را با آدم بدی مثل او عوض کرد؟!

چشمانش را پوشاند. اشک از زیر انگشتانش جاری شد و نفسش بند آمد.

فنگ شو احساس درماندگی کرد. بلافاصله تسلیم شد، «اصن کی قراره از بدن تو برای دعوا استفاده کنه؟ اونم بدن جوجه‌ی ضعیفی مثل تو، حتی وقتی ورزش میکنم حالم بد میشه!»

چیائو یو لحظه‌ای مکث کرد و با تردید پرسید: «واقعاً؟ پس...»

«آره واقعا. من نمی تونم اون و تحمل کنم.» فنگ شو سخنانش را قطع کرد اما با شنیدن گرمی در کلمات چیاثو یو، حالش دوباره بد شد. در حالی که گوشه چشمانش خمیده بود، به چیاثو یو گفت: «در واقع بدنت... خیلی رنگ پریده اس.»

چیاثو یو با نگرانی نگاه کرد: «چی؟! تو... تو... دیشب... دیشب تو... ای... تو...» از شوک نتوانست درست صحبت کند. دیشب این شخص... با بدنش چه کرده بود!!!

«مشکلش چیه؟ من می خواستم حموم کنم و برای حموم کردن باید لباس هام و در میاوردم... این طبیعی نیست؟» فنگ شو ادامه داد: «دیشب که دوش گرفتی، یعنی بدنم و چک نکردی؟»

طبیعتاً دیشب او هم دوش گرفته بود اما چشمانش را بسته بود واقعا هنگام شستن چشمانش را بسته بود. هیچ کاری نکرد و بعد از پوشیدن پیژامه مستقیم به رختخواب رفت.

البته نمیتوانست بخوابد...

چشمان فنگ شو به تدریج منحرف شد زیرا ادامه داد: «اونجات خیلی بزرگ نیست.»

«تو...» صورت چیاو یو سرخ شده بود و از عصبانیت لال شده بود.

«رنگ پوستت قشنگه. این رنگ تو تمام بدنت یکسانه!»

«تووو...» چیاو یو نزدیک بود بیهوش شود. عصبانیتی که در درونش جمع شده بود به او اصرار کرد که مرد مقابلش را بکشد اما کسی که روبرویش نشسته بود مال بدن خودش بود.

«همینطور استفاده ازش خیلی راحت. امروز صبح اون و امتحان کردم و احساس خیلی خوبی داشت.» فنگ شو در حالی که با انگشتانش بازی میکرد این را گفت.

«تو... تو...» در درون قلب چپائو یو، ده هزار آماده شده و هر لحظه امکان داشت دهانش باز شوند و او را به رگبار ببندد. او واقعاً می خواست با صدای بلند به او فحش دهد اما شخصی که روبروی او نشسته بود خودش بود!

صورتش کاملاً قرمز شده بود و هنوز اشک در چشمانش دیده می شد. هیچ وقت اینقدر با کسی احساس بدبختی نکرده بود. زمانی که دیگران او را مورد آزار و اذیت قرار دادند، او به تازگی آن را پذیرفته بود و اجازه داده بود که افراد گذشته در همان گذشته بمانند.

اما این شخص زیاد روی مخ است! برای اولین بار خشم آتشی را در درون خود احساس کرد. بینی اش را مالید و احساس کرد دو جوی آب گرم بیرون می ریزد. از دماغش خون میامد.

فنگ شو هم تعجب کرد. کسی که از دماغش خون میامد بدن خودش بود! این لعنتی باعث شد او احساس ناراحتی کند! به سرعت چند دستمال کاغذی بیرون آورد و به طرز ناخوشایندی آن را به صورت خودش مالید. "پاک کن! پاکش کن! لعنتی بهم کم خونی نده!"

چیائو یو به شدت ناراحت بود. همراه با خون و اشک، دیگر نتوانست درست نفس بکشد و در نهایت بیهوش شد.

«لعنتی!» فنگ شو اکنون در بدنی لاغر و یک متر شصت و هشت سانتی گیر کرده بود و نمی توانست کاری انجام دهد.

بدن خودش به خاطر خودش بیهوش شده بود. این چه مجازات لعنتی بود! با نگرانی تلفنش را برداشت و شماره 120 را گرفت.